



درجاده‌های تف زده پای درنگ سوخت

دیداری با استاد عباس مشفق کاشانی

راوندی در این انجمن شرکت می‌کردند و شاگردان دبیرستان که ذوقی داشتند؛ در این جلسه شعر می‌خواندند. همین آقای فریدی مرا هم به آنجا برد و آنجا هم خیلی تجربه اندوختم.
تا آذر سال ۱۳۳۳ در کاشان بودم و مدت دو سال در مدرسه «گوهر مراد» معلم بودم در همان موقع ما در کاشان به سرپرستی استاد حسین علی منشی کاشانی که استاد شعر و ادب در زمینه کلاسیک بود و حافظه عجیبی داشت، انجمن کلیم کاشانی را ترتیب دادیم که در این انجمن تعداد عده‌های شرکت می‌کردند. من بودم، سهراب سپهری در سالهایی که در کاشان بود و جمعی از شاعران کاشان مثل «عباس حدادی» که الان حیات دارد و «رضا آل یاسین» که پارسال فوت کرد و چند نفر دیگر و خیلی محدود بود در این انجمن، شعر نقد می‌شد.

در آذر سال ۱۳۳۳ به تهران آمدم؛ چون در جست و جوی انجمنی بودم که به آن پناه بیاورم؛ یکی از دوستان مرا راهنمایی کرد به انجمن ادبی ایران به سرپرستی استاد علامه محمدعلی ناصح که این انجمن از نظر تاریخی، دنباله انجمن «حکیم نظامی» مرحوم وحید دستگردی بود، در اینجا گه‌گاهی زنده‌یاد امیری فیروز کوهی، رهی معیری، معانی، محمدعلی نجاتی، احمد سهیلی خوانساری و از جوان‌ترها زنده‌یاد اوستا، مرحوم گلشن کردستانی، مرحوم غلامحسین مولوی (تنها) حضور داشتند و جوان‌تر از آنها بنده بودم و محمد گلین، خلیل سامانی (موج) و علی اکبر کناپور که حیات دارد.
اگر شعری را کسی می‌خواند قابل اصلاح بود نظر می‌داد و اصلاح می‌شد و اگر نبود می‌گفت بریز دور و بارها ما این کار را کردیم.
به همین انجمن سالیانی چند، استاد فرزانه مظاهر مصفا هم می‌آمد. مرحوم خلیل‌الله خلیلی شاعر بزرگ افغانستان _ که در تبعید در پاکستان

عباس مشفق کاشانی از پیران شعر انقلاب اسلامی است. سابقه حضور ممتد او در شعر فارسی سده اخیر و دوستی و ارتباطاتش با تعداد زیاد و متنوعی از شاعران برجسته و حضور شاداب و نستوهش در میان شاعران جوان انقلاب، موقعیت خاصی به او بخشیده است. ما را متواضعانه و پدرا نه در خانهاش پذیرفت و از دیروز و امروز گفت و از شعر و سیاست و انقلاب و دین و شاعران و محافل شعری و...

علی محمد مؤدب

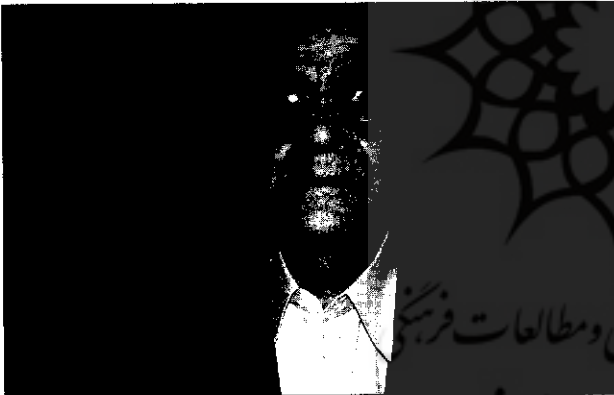
در چهارم مرداد ۱۳۰۴، در کاشان متولد شدم؛ در خانواده مادری من، شاعرانی بودند و عارفانی؛ خود مادرم هم از هنرمندان قالبیاف بود که در کاشان مشهور بود و فالیه‌هایش دست‌به‌دست می‌گشت؛ تا پیش از رفتن به دبستان، پرورش من به دست مادر بود؛ چون او بیشتر غزلیات حافظ را در حافظه داشت و در عین حال که سواد فارسی نداشت؛ حدیث و قرآن را هم به خوبی نزد پدر و مادرش فرا گرفته بود. این‌طور بود که از همان اوایل کودکی، ذهن من با مسائل شعری و به خصوص وزن شعر آشنا شد.
خلاصه اینکه پرورش نزد چنین مادری پشتوانه‌ای بود برای من؛ در سال سوم ابتدایی در مدرسه پهلوی کاشان، معلمی داشتیم به نام حسن فریدی نطنزی؛ ما در این مدرسه گلستان سعدی و اشعار نظامی را می‌خواندیم.
من شعری ساختم برای معلم و برای ایشان خواندم؛ بسیار مرا تشویق کرد دیگر دست از سر من برنداشت و آثاری را داد که بخوانم و سوره‌هایی به من داد که شعر بگویم.

آن زمان در دبیرستان پهلوی کاشان روزهای چهارشنبه یک انجمن ادبی بود که - خدا رحمت کند - استاد حسین علی منشی و علی‌نقی

بشتوانه‌شان شعر کلاسیک است.

بعد از صدور فرمان مشروطیت توسط مظفردالدین شاه شعر از دربار رسوخ کرد در اجتماع و شاعران آن دوره که مجبور بودند در اعیاد بروند در مدح حاکم و شاه ظالم شعر بسازند، اینها احساس کردند که زمانه عوض شده و باید شعر را مردمی کرد و ما می‌بینیم در دوره مشروطه، شاعرانی مثل فرخی و عشقی و عارف قزوینی با ترانه‌هایش و ملک‌الشعرا بهار و نسیم شمال شروع کردند به پرداختن به دردهای مردم و بیان رنجهایی که مردم در طول سالیان دراز کشیده بودند، به شهادت آثاری که هست، اینها یک چراغی فرا راه شاعران بعدی گذاشتند که شما راهتان این است و باید به مردم فکر کنید و پیامتان مردمی باشد؛ در شعر وقتی عشقی و فرخی تن ندادند، به سرسپردگی رضاخان؛ عشقی در خانه‌اش ترور شد؛ فرخی در زندان کشته شد، وقتی مشروطیت پا گرفت؛ استعمار از آستین خود رضاخان را بیرون آورد و گذاشت؛ ظاهر قضیه در مشروطه نمایندگان انتخاب می‌شد، اما در اصل لیست نمایندگان در شهربانی تهیه می‌شد و به فرماندار و استاندار می‌گفتند اینها باید از صندوق بیرون بیاید؛ همان استبداد قبلی در لباس مشروطیت ظاهر شد؛ لذا همین دست‌نشانندگان استعمار می‌خواستند دهان این شاعران را ببندند؛ کما اینکه شما خوانده‌اید وقتی فرخی می‌رود در یزد شعر می‌سازد، در انتقاد از حاکم به جای مدح او؛ دهانش را می‌دوزند، عشقی را ترور می‌کنند، ملک‌الشعرا را تبعید می‌کنند به اصفهان و بین این شاعران،

**در آن موقع شرایطی بود که اگر در شعر کلمه «جنگل» بود؛
شعر سانسور می‌شد و متأسفانه خود شاعران مطرح آن دوره
می‌آمدند و نظارت می‌کردند.**



کسانی تا آخر ایستاده‌اند؛ یکی فرخی بود، یکی عشقی، بعضی دیگران هم خودشان را هماهنگ کردند و باز مداحیها شروع شد اما اثر خودش را این آزادمندی و آزاداندیشی و شعر مردمی در اجتماع گذاشت و این تنگنا و اختناق تا زمانی که رضاخان سر کار بود برقرار بود؛ اگر هم شاعری در گوشه و کنار این مملکت شعری می‌ساخت نمی‌توانست منتشر کند و روزنامه‌ها هم تحت کنترل بود؛ ولی بود این آثار و بعد از فرار رضاخان آثاری را می‌خوانیم که در خفا می‌نشستند؛ دردها را می‌گفتند.

بعد از شهریور ۱۳۲۰ که رضاخان رفت از ایران دوباره فضا کمی مساعد شد؛ و آثار خوبی به وجود آمد. بهار قصیده دماوند را می‌سازد که از ابتدا تا انتها انتقاد است، یا خلیها مثل شهریار، رعدی آذرخشی و ... کارهای انتقادی زیادی می‌سازند.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد باز همان خفقان و تنگنا به‌وجود آمد، من یادم است که اگر شاعری در انجمنهای ادبی شعری یا غزلی می‌خواند که انتقادی در آن بود؛ روز بعد شهربانی تذکر می‌داد.

من غزلی ساخته بودم، یک کاری که می‌کردم آن موقع بین غزل گاهی یک حرفی می‌زدم و دردی را بیان می‌کردم، یک غزلی ساخته بودم؛ «گر

هنگام اشغال افغانستان فوت کرد ... ایشان از شاعرانی بود که در سبک خراسانی همپای مرحوم بهار می‌شد گفت بود. هر موقع که ایشان به تهران می‌آمد یکی از صدراعظمین انجمن ایشان بود. مرحوم فرخ خراسانی که خودش انجمنی در مشهد داشت؛ وقتی می‌آمد تهران می‌رفت منزل استاد ناصح؛ در این انجمن خیلی چیزها کسب کردم. در کنار این انجمن ادبی ما چند تا انجمن دیگر داشتیم. یک انجمن بود به نام انجمن ادبی «تهران» که مرحوم ذکایی بیضایی پدر بهرام بیضایی، رئیس و بنیان‌گذار این انجمن بود آنجا هم می‌رفتیم؛ انجمن خوبی بود ولی دو تا انجمن دیگر بود یکی انجمن «ایران و پاکستان» و دیگری «ایران و ترکیه» که فقط محل اجتماع شاعرانی بود که فقط می‌خواستند وقت بگذرانند. چون آنجا شعری خوانده می‌شد و همه به‌به و چه‌چه می‌کردند و هیچ اظهارنظری نمی‌شد و نتیجه‌ای از این انجمنها برده نمی‌شد و سرپرست این انجمنها یکی صادق سرمد بود و «ایران و ترکیه» و «آذرآبادگان» را مرحوم محمد بیگی که نماینده مجلس هم بود اداره می‌کرد و تا این اواخر هم دایر بود. الان هم که من در خدمت شما هستم؛ در تهران شاید حدود سی تا انجمن ادبی باشد که حال و هوایشان همین است که نه نقدی روی شعر می‌شود؛ نه بهره‌ای کسی می‌برد و وقت‌گذرانی می‌کنند؛ اخیراً ما در «انجمن شاعران ایران» که تقریباً از سال ۷۸ تأسیس شد، خانم دکتر راکمی و مهندس عبدالملکیان و دکتر قیصر امین‌پور و ساعد باقری و بنده یک کلاس نقد و بررسی شعر دایر کرده‌ایم به نام «حلقه مهر». آنجا ما با عزیزانی که می‌آیند؛ شرط می‌کنیم که اینجا شعرها نقد می‌شود؛ اگر مایل‌اید بیایید. اکثر فرهنگسراهایی که در تهران هست جلسات شعرخوانی هم دارند اما همین‌طور که عرض کردم نقد نیست در کنار اینها انجمنهای ادبی هست که در خانه‌ها تشکیل می‌شود که حالت مهمانی دارد؛ هم شاعر و هم غیرشاعر در اینها شرکت می‌کند و برای وقت‌گذرانی است.

چند نفر شاعر جمع می‌شوند و چند تا روزنامه هم دستشان است و کارشان این است که همدیگر را مطرح می‌کنند از حوزه دوستی اینها وقتی خارج شوی، دیگر کسی شاعر نیست. شاعرانی در گوشه و کنار مملکت هستند که هیچ‌کس خبری از اینها ندارد، نه مطرحشان می‌کنند و نه کسی بهایی به اینها می‌دهد؛ در عین حالی که خود من با تجربه‌ای که دارم و با اکثر شاعرانی که در شهرستانها هستند هم مکاتبه دارم و در سفرهایی که دارم به سراغ اینها می‌روم؛ بدون تردید شاعرانی را ما در این روستاها و شهرستانها داریم که خیلی بالاتر از این شاعران مطرح هستند؛ اما کسی اینها را تحویل نمی‌گیرد و اگر شعرشان را هم بفرستند؛ نه کسی چاپ می‌کند؛ نه جواب می‌دهد.

می‌دانید که در اول کار چه اندازه زجر دادند نیما را، چقدر این مرد را به تمسخر گرفتند، چقدر برایش جوک ساختند و شاعرانی که پیرو نیما بودند ولی چون سخن حق بود و کاری که نیما کرده بود مشخص بود و ایمان داشت به کارش مطرح شد. من نمی‌گویم که شعر نیمایی را نیما به کمال رساند او آغازگر این بود، ما در این سیر شاعران بعد از نیما را می‌بینیم که سبکهای خاصی دارند؛ شاعرانی مثل شاملو و سپهری، اخوان ثالث و منوچهر آتشی و ... بعد از شاید بیست‌سال چهره نیما روشن شد که چه بوده و چه کرده است. ولی با خون جگر

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر / آری شود ولیک به خون جگر شود / نیما هم یک حالتی این‌طور داشت.

متأسفانه یک عده توجه ندارند که نیما اگر آمد و اوزان نیمایی را ابداع کرد و وسعت داد به قالبهای شعری این در اثر مطالعه و گذشتن از مرز شعر کلاسیک بود کما اینکه پیروان نیما را هم می‌بینید؛ شما مهدی اخوان را ببینید ابتدا از شعر کلاسیک شروع کرد، اخوان وقتی غزل می‌سازد؛ تسلط دارد؛ وقتی قصیده می‌سازد؛ تسلط دارد و بعد هم با آن آثار متعالی که به‌وجود آورد و تقریباً کار نیما را ادامه داد به کمال رساند از نظر خودش و دیگران هم همین کار را کردند شما می‌بینید که منوچهر آتشی ۵۰ سال در شعر مطالعه داشته و شعر کلاسیک را خوب درک کرده، به دلیل یک مجموعه غزل که منتشر کرده یا شاملو را می‌بینید گفته من ۴۰ بار «تاریخ بیهقی» را خواندم یعنی متون قدیمی را چون خیلی از ترکیباتی که خلق می‌کند منبعث از متون قدیم است یا فروغ و سیمین بهبهانی هم

با طراوت تو گلی در چمن یکی است / آن تازه گل تویی تو نگارا سخن یکی است»

یک دفعه وسط غزل من گفتم که:

«یمن به جان خویش نشستن ز ابلهی است/ آنجا که نقش راهبر و راهزن یکی است» روز بعد در محل وزارت آموزش و پرورش یک یادداشتی آوردند که شما فردا خیابان امیریه چهارراه مختاری، ساختمان فلان، مراجعه کنید، ما روز دیگر پا ترس و لرز رفتیم آنجا و دوساعتی ما را در اتاقی تنها گذاشتند مخصوصاً از نظر روانی اذیت می کردند، بعد یک جوانکی آمد که آقای مشفق، شما این شعری که دیشب در انجمن حافظ خواندید، منظورتان از این بیت چه بود؟ گفتم خوب معلوم است من گفتم «آنجا» نگفتم که «اینجا» شاید نظرم آمریکا بوده، شاید جای دیگر بوده، یک نگاهی کرد؛ نگه کردن عاقل اندر سفیه گفت ما را بازی نده، ما می فهمیم که چه گفتمی، ولی خواهش می کنیم دیگر از این کارها نکن. در آن موقع شرایطی بود که اگر در شعر کلمه «جنگل» بود؛ شعر



چند نفر شاعر جمع می شوند و چند تا روزنامه هم دستشان است و کارشان این است که همدیگر را مطرح می کنند، از حوزه دوستی اینها وقتی خارج شوی، دیگر کسی شاعر نیست.

سانسور می شد و متأسفانه خود شاعران مطرح آن دوره می آمدند و نظارت می کردند همین شعر مرا یک شاعر یادداشت کرده بود و داده بود که ما بعداً شناختیمش، وضع چنان بود که واقعا نمی شد حرف زد ولی گوشه و کنار مملکت باز فریادهایی بود؛ ضجه هایی بود که آن هم از طرف شاعران و هنرمندان به گوش می رسید، یعنی آثاری را محرومانه پخش می کردند، یادم است یک سرهنگ ارتشی، شعری در فضاحت دربار سروده بود؛ در حدود ۸۰ - ۹۰ بیت و بدترین فحشها را داده بود به دربار و دست همه کس هم بود؛ یعنی گاهی جهشی اتفاق می افتاد.

بعد از انقلاب اسلامی، جامعه دگرگونی خاصی پیدا کرد و در اثر آزادی که به شاعر و هنرمند داده شد؛ تحولی ایجاد شد که شعر را به شکوفایی رساند؛ نمونه سبک و دید خاصی از نظر نوآوری که در آثار گذشتگان ما اصلاً نمی بینیم؛ شعرهایی است که درباره جنگ سروده شده؛ شما به آثار شاعران برجسته؛ همه را نمی گویم تعداد انگشت شماری که در تهران بودند، اینها آثاری را به وجود آوردند که نمونه اش را در ادبیات فارسی نداشتیم؛ از نظر دید و مضمون و لفظ؛ اشاره می کنم به آثار دکتر قیصر امین پور؛ شما ببینید آن شعر (شعری برای جنگ) در تاریخ معاصر ما بی نظیر است؛ این شعر هم در اوزان نیمایی است، هم این ترکیباتی که قیصر آورده و صحنه پردازیهایی که کرده، مثلش را نداریم در ادبیات؛ این عقیده من است یا دکتر حسن حسینی کارهایی دارد در زمینه جنگ کم نظیر و بی نظیر، قیصر و دکتر حسینی اگر در قالبهای کلاسیک هم شعر سرودند من جمله رباعی فقط کالبد و قالب آن را استفاده کردند ولی

مضامین همه تازه اند و متأسفانه عده زیادی خواستند تقلید کنند که گفت: «خلق را تقلیدشان بر باد داد / ای دو صد لعنت بر این تقلید باد» هیچ کدام از مقلدان، موفق نشدند؛ چون ابتکار دست اینها بود.

حالا با تمام فراز و فرودهایی که ما در شعر جنگ داریم، تحولی از این نظر در شعر ایجاد شد که ما نظیرش را در دهه های گذشته نداشتیم؛ این درست که مرحوم بهار در جنگ بین الملل دوم برای صلح آن قصیده متعالی را ساخت، ولی قصیده در قالب کلاسیک، همان مضامین گذشتگان بود. چون خود قصیده استقبال از منوچهری است که شاید بدین وسیله بالاتر از قصیده منوچهری یا همپای آن قصیده است.

ولی این را مقایسه کنید با شعر جنگ دکتر امین پور ببینید فرق از زمین است تا آسمان؛ از نظر ترکیبات و تصویرسازی و واژه ها فرق دارد.

امروز ما می بینیم حتی شاعران نوپرداز دارند غزل می سازند و الان غزلیاتی از این جوانها می بینیم، در تاریخ ادبیات فارسی سابقه ندارد و فقط قالب، قالب غزل است نامیراترین قالب شعر غزل است؛ ۵۰ سال پیش مرحوم شاملو در نقدی که بر «سایه عمر» رهی نوشت؛ نوشت که دوره غزل سرایی تمام شده، چون محبتی هم با من داشت یک روزی گفتم که جناب شاملو این نظری که دارید؛ قطعی است؛ گفت من نوشته ام، یعنی به نظرم قطعی است گفتم من فکر نمی کنم؛ غزل خواهد بود و الان ۵۰ سال از آن نظریه گذشته و حتی شاعران نوپرداز مثل منوچهر آتشی یا حسین منزوی که قبلاً شعر نو می ساختند؛ در قالب غزل اما با مضامین تازه و ترکیبات تازه شعر می گویند. قالب مطرح نیست حرفی که می زنی باید تازه باشد، از تقلید به دور باشد حرف مال خودت باشد، نه اینکه از کسی بروی ترکیبی بگیری و به صورت دیگری بیاوری، یعنی پایین تر از سطح شعر اولی که این کارها را هم بعضیها می کنند.

یکی از خصوصاتی که به نظر بنده باید در شعر باشد، این است که هر شعر باید شناسنامه زمان خود باشد؛ خیلی از شاعران هستند که هم سن و سال ما هستند هنوز نشسته و می گوید «دلبر جانان من، برده دل و جان من» سربازی آمد، رفت پیش فرمانده اش گفت: قربان مرده! من عاشق شده ام گفت عاشق کی شدی؟ گفت هر کسی که جناب...الی تعیین کنید، این ماجرای این حضرات است که همان ترکیبات گذشته را دارند؛ نشخوار می کنند و متوجه هم نیستند که زمانه عوض شده و شعر امروز با گذشته صد و هشتاد درجه فرق کرده است.

دکتر موسوی گرمارودی در جایی گفته بود که من افتخار می کنم که شاعر مذهبی باشم، ببینید اگر فطرت ما پاک باشد؛ هیچ وقت از دیندار بودن شرم نمی کنیم؛ اگر ما به تاریخ ادب و فرهنگ این مملکت از سنایی گرفته تا حالا نگاه کنیم بهترین آثارشان منبعث از قرآن و مسائل مذهبی است.

وقتی رضاخان مسلط شد بر ایران؛ قیل از اینکه به سلطنت برسد؛ می رفت خودش در دسته جات سینه زنی سینه می زد، حتی گل به سر می زد و تظاهر به دینداری می کرد؛ ولی وقتی مسلط شد چون مأمور شده بود که دین زدایی بکند از ایران؛ تمام هم و غم اش این بود که مردم را از دین جدا کند، یکی مسئله حجاب بود، یکی لباس ایرانیان بود؛ اینها از اهداف دین زدایی بود؛ حتی زمزمه ای را بلند کردند که این خط فارسی به درد ما نمی خورد؛ که این تأثیر آشنایی رضاخان با آتاتورک بود که گفت ما خط را لاتین کردیم، نتیجه اش این شد که مردم ترکیه را از فرهنگ خودشان جدا کردیم الان باید آثار فرهنگی یا مذهبی شان را ترجمه کنند به لاتین تا بتوانند بخوانند و این ادامه داشت تا زمان محمدرضا، آن قدر اینها در روزنامه ها به روحانیت جسارت کردند که تلقین کرده بودند به مردم که اینها به شما دروغ می گویند، اینها با خارجیها هم دستند، حتی گفتند علمای نجف، حقوق ماهیانه از انگلیس می گیرند و نتیجه این می شود که مردم عوام تأثیر می گیرند.

وقتی من شاغل بودم در آموزش و پرورش و برای بازرسی می رفتیم به مدارس؛ من نماز می خواندم بازرسانی که با من بودند، مرا مسخره می کردند و می خندیدند که مشفق هم امل است و تا این حد تبلیغات اثر گذاشته بود در طبقه باسواد مملکت؛ منهای عده ای معدود که توانستند دینشان را حفظ کنند؛ عده زیادی از مردم، تحت تأثیر روزنامه ها و رادیو

و بعد تلویزیون بودند.

در مورد خط فارسی زمزمه‌های بلند شد در زمان محمدرضا چون رضاخان نتوانست انجام دهد و علمای قم طومارهایی فرستادند که ما نمی‌گذاریم این‌طور شود و نتایج آن را هم نوشتند.

در زمان رضاشاه امکان نداشت دسته‌های راه بیفتد برای سینه‌زنی تا صدای روضه از خانه‌های بلند می‌شد آن‌ها می‌ریختند، چادر از سر زنها می‌کشیدند و اقتضاح راه می‌انداختند تا مردم را بیزار کنند می‌گفتند اگر می‌خواهید زندگی کنید باید بدون چادر باشید.

یکی دیگر از عوامل دوری روشنفکران از دین؛ به‌وجود آمدن حزب توده بود، شما غافل نباشید از اینکه این‌ها چه اندازه در جدا کردن مردم از دین فعالیت داشتند، چون من از نزدیک می‌دیدم این‌ها راه اولین مسئله‌شان این بود که باید لایک باشید، می‌گفتند تنها چیزی که نمی‌گذارند مردم رشد کنند دینی است که دارند و باید دین را بگیریم از مردم تا اهدافمان را اجرا کنیم

تبعات این حرکتها هنوز وجود دارد و اگر فطرت کسی پاک باشد اگر فرد در خانواده‌های مذهبی رشد کرده باشد؛ دینش را از دست نمی‌دهد کسی که بی‌دین می‌شود؛ فطرتش پاک نیست و ضعفی در او هست؛ این را هم کاریش نمی‌توان کرد؛ یکی ممکن است ۵۰ سال تظاهر کند؛ که من دین دارم نماز هم بخواند ولی معتقد نباشد این‌ها بوده و هست.

ما نمی‌توانیم بگوییم روحانیت تسامح کرده در کار خودش؛ در خود کاشان ما محرمانه و اعظ را می‌آوردیم در جلسه‌های که ۳۰ نفر، ۲۰ نفر بودیم در یک زیرزمین و برایمان بحث می‌کرد؛ الان اگر بعضی از جوانها عارشان می‌آید مذهبی باشند، برمی‌گردد به فطرتشان؛ همه این حرف را نمی‌زنند، این‌هایی که من با آنها حشر و نشر داشتم خلیه‌هایشان آدم‌های معتقدی‌اند، بعضی‌هایشان هم که تا مدتی تظاهر می‌کنند و حتی بعضی‌ها می‌گویند ما اشتباه کردیم برای جنگ شعر گفتیم، ما داریم این‌ها را، با نظری اجمالی به تاریخ گذشته می‌بینیم که این پایدار بوده و خواهد بود شما فکر می‌کنید در زمانهای گذشته چقدر شیعیان را کشتند، برای اینکه دین را از بین ببرند ولی نتوانستند منتها کاری که توانستند؛ اختلاف بین شیعه و سنی بود انگلیسی‌ها برای اینکه دین را بگیرند در زمان قاجار؛ بهائیت را آوردند؛ اسماعیلی را بنا کردند؛ حتی آقاخان محلاتی داماد فتحعلی‌شاه شد؛ تعریف می‌کردند که در هندوستان؛ آن‌قدر انگلیسی‌ها برای این مرد تبلیغات کردند که مردم می‌رفتند، طلاهایشان را در دریا می‌ریختند می‌گفتند می‌رسد به دست آقاخان؛ که بعد می‌نویسند آقاخان بخشنامه می‌کند به متولیان خودش که به این مریدان بگویند در حسابهای بانکی من بریزند، زودتر به دست من می‌رسد.

ولی خوشبختانه این حرکتها پا نگرفت؛ اگرچه یک عده‌ای را همراه خودش برد؛ الان اثری از حزب توده شما نمی‌بینید و این‌ها مثل حبابی هستند.

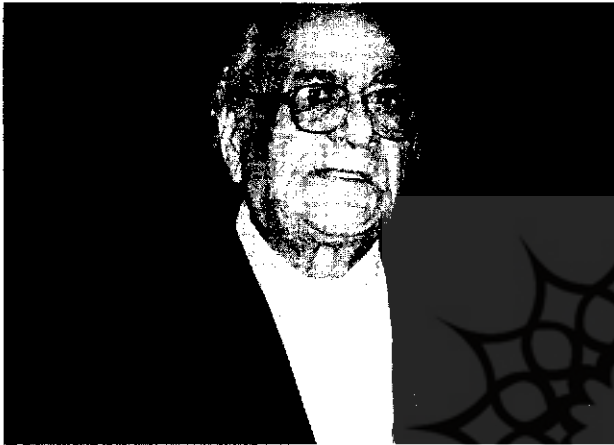
ما سی چهل تا انجمن شاعران در تهران داریم فرهنگسراها را داریم و نهادهایی را داریم که کارشان در حوزه شعر و ادب و داستان است و هر کدام یک سازی برای خودشان می‌زنند. اگر واقعا بخواهید نتیجه کلی بگیرید که این نسل امروز و فردا را هدایت کنید به سوی معارف اسلامی راهش این است که این نهادها را یک‌پارچه کنند، یک محل را ترتیب بدهند و تمام این نهادها را در شهرستانها و تهران تحت پوشش بگیرد؛ تو یک شهر، ده تا انجمن ادبی است که این نشسته به آن فحش می‌دهد، این آن را نفی می‌کند، اما اگر یک‌پارچه شود و تنظیم بشود که هدفش رهبری جوانها به معارف اسلامی باشد، به نظر من یک راهش، یک‌پارچه کردن است در کنار این نهادهایی که ما داریم و دم از اسلامیت و دین می‌زنند ولی دین ندارند؛ تشکیلاتی است که بی‌دینی را تبلیغ می‌کند مثل کانون نویسندگان؛ چهره‌هایی دارند آنجا فعالیت می‌کنند و داد می‌زنند که آزادی نیست.

ما در کاشان که بودیم آقایی روحانی بود که می‌گفت مثنوی را باید با انبر بردارید؛ نجس است؛ حافظ نجس است خدا رحمت کند آیتا... حائری، مرجع زمان رضا شاه را، به بچه‌ها می‌گوید شما نروید مثنوی بخوانید، (طلبه‌ها) یک روزی دو تا از طلبه‌ها صبح زود می‌روند منزل آقا سوالی

داشتند، وارد می‌شوند می‌بینند که آقا روی بالش افتاده و مثنوی می‌خواند یک نگاهی به او می‌کنند و می‌گویند شما به ما گفتید که نخوانیم خنده‌ای می‌کند و می‌گوید به شما گفتم که نخوانید؛ شماها نمی‌فهمید هنوز الان هم داریم که حافظ را قبول ندارند و مولانا را می‌گویند کافر بوده است.

مهدی اخوان ثالث ابتدا گرایش به حزب توده داشت. بعد دکتر خانلری بردش در بنیاد فرهنگ و مدتی هم از طرف تلویزیون رفت جنوب و حقوقی هم به او می‌دادند اما در نهایت سختی زندگی می‌کرد این‌ها از همین روحیه یک‌دندگی‌اش ناشی می‌شد.

اما ذاتا آدم موحدی بود، وقتی مریض می‌شود، راجع به امام رضاع (ع) شعر می‌گوید و من این شعرش را چاپ کردم، وقتی در توس امروز و توس دیروز سلسله مقالاتی می‌نویسد در نامه فرهنگ که زمان درخشش چاپ می‌شد؛ با چه احترامی از امام رضاع (ع) حرف می‌زند این برمی‌گردد به فطرت پاکش و این حالت را در ابتهاج هم می‌بینم؛ «ای عشق همه بهانه از توست» این عشق چیست؟! این عشق جز عشق به مبدأ پاک است؛



این شعر را ابتهاج می‌فرستد برای حسین منزوی.
حسین منزوی آن را سانسور می‌کند که این آدم
توده‌ای حالا برای بهشتی شعر گفته است!

این شعر توحیدی است وقتی انفجار حزب جمهوری پیش آمد هم آن شعر را در رثای شهید بهشتی گفت. حسین منزوی قبل از شورای شعر، کارهای فرهنگی را در تالار وحدت انجام می‌داد این شعر را ابتهاج می‌فرستد برای حسین منزوی. حسین منزوی آن را سانسور می‌کند که این آدم توده‌ای حالا برای بهشتی شعر گفته است.

بعد از چندین سال ما در پرونده‌ها این شعر را پیدا کردیم با امضای ابتهاج و دادم به قزوه که در «بشنو از نی» چاپ کند، ابتهاج اولش آمد، یک عده‌ای آمدند به خاطر فطرت‌های پاکشان؛ ما دنبالشان نرفتیم. من اخوان را هم مردی پاک می‌دانم، استغنا طبع عجیبی داشت، از گرسنگی می‌مرد اما دست پیش کسی دراز نمی‌کرد.

به عقیده من مسئولین جمهوری اسلامی باید به این طیف هنرمند توجه کنند و یک جایگاهی برای این‌ها یک‌جا درست بشود و برنامه مشخص و روال مشخص باشد یک شاعر در زمان جنگ با آن شور و حال برای دفاع مقدس شعر گفته، الان هیچ اعتنایی به او نمی‌شود، این می‌رسد به بن‌بست؛ شما که مجله دارید، یک شعر از این حضرات نشان دهید که امید در آن باشد، همه به بن‌بست رسیده‌اند به آخر خط رسیده‌اند، نه خانه دارد که در آن بنشینند، نه کار دارد، نه می‌تواند ازدواج کند، یعنی از نظر اقتصادی می‌گویم که مجتمعی باشد که به این‌ها بها بدهند تأمین کنند؛ بعد از او خلاقیت بخواهند. آن وقت می‌توانی امید داشته باشی که شعر هر روز متعالی‌تر از دیروز باشد.

شما الان نگاه کنید در تمام این کشورهای هم‌جوار ما، مثلاً سوریه،

من از قول مصطفی رحماندوست می‌گویم که رفته بود سوریه؛ می‌گفت کانونی دارند به نام کانون هنرمندان؛ که اگر شما یک اثر هنری یک مقاله شعر یا داستان تولید کنی؛ یک کارت عضویت برای شما صادر می‌کنند؛ خانه در اختیار شما می‌گذارند؛ حقوق مکفی می‌دهند که زندگی‌ات بگذرد؛ نمی‌گویند شما از ساعت هشت باید بیایی کارت بزنی و اگر یک ساعت تأخیر کنی دو روز حقوقت را ندهند.

در همین تاجیکستان، آقای قزوه می‌گوید کانون نویسندگانشان، در آسایش کامل هستند تمام خانه‌هایی که به هنرمندان داده‌اند، نزدیک کانون است که هر وقت کسی خواست در کانون می‌نشیند و صحبت می‌کند و در فکر این است که خلاقیت کند و اثر تازه‌ای بیافریند. آیا ما یک چنین کانونی داریم؟ نه نداریم.

ساقی کجاست شط شرابی که داشتم؟
آن شعله شکفته در آبی که داشتم
گم شد میان معرکه مرگ و زندگی
شوریده رند خانه‌خرابی که داشتم
کاری نبود بر سپر سینه سپهر
شب سوز نیزه‌دار شهابی که داشتم
در جاده‌های تفضده، پای درنگ سوخت
از التهاب شور و شتابی که داشتم
بر من مگیر اگر که به حیلت بروده‌اند
زاغان سفله‌بال عقابی که داشتم
از چشم دل به گونه زردم چکیده است
خون‌گریه‌های زخم عتابی که داشتم
کابوس روزمرگی ما عشو می‌فروخت
در تنگنای دوزخ خوابی که داشتم
بغض هزارساله من در گلو شکست
افتاد از نفس تب و تابی که داشتم
فریاد از اینکه غیرت دریا شدن نداشت
سیلاب اشک من به سراپی که داشتم

در همین تاجیکستان، آقای قزوه می‌گوید کانون نویسندگانشان، در آسایش کامل هستند تمام خانه‌هایی که به هنرمندان داده‌اند، نزدیک کانون است که هر وقت کسی خواست در کانون می‌نشیند و صحبت می‌کند و در فکر این است که خلاقیت کند و اثر تازه‌ای بیافریند. آیا ما یک چنین کانونی داریم؟ نه نداریم.

در سال ۱۳۱۸ به علت مشکل کیسه صفر که پیدا کردم؛ وضع من به جایی رسید که دکترها جوابی کردند؛ و درد شدیدی داشتم؛ پدرم هنرمند بود؛ روی فلزات حکاکی می‌کرد و مؤسس هیئتی بود به نام هیئت ابوالفضل کاشان؛ شب تاسوعا در کاشان رسم بود که چهل منبر را شمع می‌گذاشتند و پابره‌نه می‌رفتند و من علاقه داشتم به اینها؛ پدرم گفت من امشب شقای این بچه را از امام حسین(ع) می‌گیرم؛ چهل سال من در این خانه دارم سینه می‌زنم؛ می‌روم و وقتی برمی‌گردم این خوب شده؛ با قاطعیت گفت تقریباً نیم ساعت که از رفتن ایشان گذشت؛ مثل آبی که روی آتش بریزند؛ درد از وجود من رفت و من فریاد زدم که گرسنه‌ام؛ مادرم می‌گفت: داروهایت را بخور! می‌گفتم: من چیزی نیست وقتی پدر برگشت و کلون در را کشید؛ مادرم گفت: عباس خوب شده و دارد غذا می‌خورد. پدر به من گفت حالا تو یک دینی داری نسبت به امام حسین(ع) و باید یک شعری بگویی. گفتم من در آن حد نیستم که بتوانم شعر بگویم. برای امام حسین(ع)؛ گفت نه باید این کار را بکنی چون شفا گرفتی از ایشان.

در مدرسه پهلوی که درس می‌خواندیم؛ سید بزرگواری بود به نام سلیمی که مدیر مدرسه بود؛ من شب در خواب دیدم که در مدرسه هستم و پیش سید ایستاده‌ام؛ سید دست کرد تو کشو و دوازده‌بند محتشم را درآورد گفت این را تضمین کن! تضمین در شعر یکی از فنون خیلی

سخت است به این دلیل که شما می‌خواهید به یک بیت، سه مصراع یا چهار مصراع اضافه کنید به‌صورت تخمیس یا تثلیث شما باید در آن حد تبحر داشته باشید که بتوانید با آن هدفی که شاعر اول شعر گفته بگویید. در همان خواب من گفتم آقا من نمی‌توانم و ایشان گفت که نه تو می‌توانی. من وقتی مشغول شدم؛ خوب یادم است که مثل کسی که گوشه در گوشش باشد. سه مصراع به من تلقین شد. حدود دو ماهی من روی تضمین این دوازده‌بند کار کردم. برای هیچ‌کس هم نخواندم؛ نه در انجمن، نه برای استادان. آن زمان انجمنی داشت استاد حسین علی منشی‌کاشانی، به نام انجمن کریم که با سهراب سپهری در سال ۲۵-۲۶ به آن انجمن می‌رفتیم. شعر را فرستادم برای کتاب‌فروشی اسلامی که کتابهای اسلامی را چاپ می‌کرد؛ تلگراف زد که شما موافقت کنید ما ده هزار نسخه از این را چاپ می‌کنیم؛ هزار نسخه هم به شما می‌دهیم؛ ما هم گفتیم یا علی! مجموعه چاپ شد و جنجالی در شهر کاشان به پا کرد و بعدها خود زنده‌یاد سلیمی که سفری به کربلا کرد می‌گفت که این دوازده‌بند آنجا هم خیلی مشهور است.

آقا بزرگ تهرانی در الذریعه که تألیفات شیعیان را فهرست کرده؛ آنجا معرفی می‌کند که تضمین دوازده‌بند محتشم، اثر عباس المشفق الغاسانی.

قبل از انقلاب این تضمین دو مرتبه چاپ شد؛ دفعه اول تمام کتاب‌فروشیهای اسلامی چاپ کردند؛ بعد سازمان آهنگ چاپ کرد و بعد از انقلاب، وزارت ارشاد، دوازده‌بند را دادند به استاد اجلی از استادان خط و خطاطی کردند به نام «صلای‌غم» چاپ شد و چاپ اول ده هزار نسخه و چاپ دوم سه هزار نسخه که الان نایاب است.

قبل از انقلاب، کارهایی که چاپ کردم یکی «سرود زندگی» است و «شراب آفتاب» که دو مجموعه شعر است و دیوان «صباحی بیدگلی کاشانی» را هم با همکاری زنده‌یاد استاد حسین پرتو چاپ کردیم بعد از انقلاب، اولین کاری که از من منتشر شد، گزیده‌ای از شعرهای من بود توسط انتشارات کیهان به نام «آذرخش» و بعد از آن توسط همین ناشر، «آینه خیال» منتشر شد و بعد از این تذکراتی دارم به نام «خلوت انس» که شرح حال ۷۲ نفر از شاعران معاصر است که من با اینها دوستی و حشر و نشر داشتم؛ در این مجموعه، ضمن معرفی و شرح حال این شاعران، اخوانیاتی را هم آوردم که آن هم نایاب است. و با تجدیدنظری که کردم؛ جلد دومش هم آماده چاپ است. که مال انتشارات «پاژنگ» است و همین انتشارات باز مجموعه‌ای از غزلیات مرا چاپ کرد به نام «فراز مستند خورشید» که این ترکیب از حافظ گرفته شده و به‌دنبال این «دریچه‌ای به آفتاب» که شعرهای آئینی و عاشورایی است و مراثی و مدایح ائمه اطهار که حوزه هنری چاپ کردند؛ دیگر «شب همه شب» توسط انتشارات «داریوش» که این مجموعه را امسال «انجمن قلم» به‌عنوان بهترین مجموعه شعر برگزید. و آخرین مجموعه شعر من در حوزه آثاری در مورد حضرت امام و شهید و شهادت و مسائل جنگ است به نام «سی‌رنگ» توسط انتشارات «فرهنگ‌گستر» چاپ شد با حمایت بنیاد حفظ ارزشهای دفاع مقدس؛

و اما در کنار این کارها اولین مرتبه من مجموعه‌ای را در سال ۶۳ به نام «نقشبندان غزل» منتشر کردم که فقط غزلیاتی بود که شاعران مطرح در اوایل انقلاب سروده بودند در زمینه جنگ و شهادت و «پرتوی از انوار پانزده خرداد» شعرهایی در قالبهای مختلف که بنیاد ۱۵ خرداد هر دو را یکی را به‌وسیله کیهان و یکی را به‌وسیله روزنامه اطلاعات منتشر کرد. و در طول جنگ تحمیلی شش مجموعه با همکاری استاد «محمود شاهرخی» متخلص به «جذبه» منتشر کردیم؛ یک مجموعه‌اش «شعر شهادت» بود «کعبه خونین» انتشارات سروش، «شعر شهادت»، بنیاد شهید با همکاری وزارت ارشاد؛ یک مجموعه شعر جنگ؛ «امیر کبیر»، بقیه را هم وزارت ارشاد چاپ کرد که جمعا شش تا می‌شود پس از ارتحال حضرت امام در مدت یک ماه تا چهل روز، شاید حدود پانزده‌هزار شعر در رثای حضرت امام سروده شد؛ ما گزیده‌ای از اینها را به‌عنوان «سوگنامه امام(ره)» جمع‌آوری کردیم که انتشارات سروش چاپ کرد.